

## سیری در ترجمه دوباره آثار ادبی فرانسه به فارسی توسط دیگر مترجمان<sup>۱</sup>

دکتر محمد جواد کمالی

گروه مترجمی زبان فرانسه

دانشگاه آزاد اسلامی مشهد

(kamali\_mj@yahoo.fr)

براستی هنگامی که اثری یا قطعه ای اول بار به قلم مترجمی خواه نام آشنا یا گمنام ترجمه می شود و حتی در مواردی ترجمه او با اقبال فراوان نیز روبرو می شود، آیا شایسته است که فرد دیگری کمر همت ببندد و ترجمه دوباره ای از آن اثر ارائه کند؟ و آیا ترجمه دوباره یک اثر را باید خدمت به اعتلای فرهنگ کشور تلقی کرد یا خیانت به مترجم و خصوصاً ناشری که پیشتر آن اثر را بطور انحصاری منتشر کرده است؟ و نهایتاً آیا ترجمه دوباره هر نوع اثری ضروری است یا در مواردی خاص باید به این مهم پرداخت؟

در این مقاله کوشیده ایم با استناد به گفته ها و تجربیات مترجمان و ذکر شواهدی از ترجمه آنان برای این پرسش ها پاسخی مناسب بیابیم و نیز به این بهانه سیری در ترجمه دوباره آثار ادبی از زبان فرانسه به فارسی داشته باشیم.

ترجمه کردن برای بسیاری از مشتاقان "ذوق و شوق" است و در ابتدا به عنوان "حرفه" مطرح نیست؛ این ذوق و شوق اگر پایدار باشد و با دانش و تبحر همراه گردد تبدیل به "فن" و "حرفه" می شود و ترجمه فنی یا حرفه ای هرگاه با ظرافت و سلیقه مندی و اعمال مهارت‌ها و تجربیات فردی توأم گردد، به واقع به "هنر" مبدل می شود و مترجمی که به این مرحله می رسد، به مثابه هنرمندی است که با ارائه هر اثری یادگاری شورانگیز و فراموش نشدنی از خود بجا می گذارد. بدیهی است رسیدن به مرحله هنرمندی در کار ترجمه نیازمند گذشت زمان و کسب تجربه فراوان است و چه بسا مترجمان عجول و شتابزده و کم صبری که در کار ترجمه هرگز به چنین مرحله ای نائل نیایند و یا مترجمان صاحب آوازه ای که با اکتفا کردن به ترجمه نخستین خود از ترجمه هنرمندانه غافل مانده اند و در نتیجه خواننده خویش را از لذت خواندن ترجمه ای بهتر و دلنشین تر بی نصیب ساخته اند.

<sup>۱</sup>- این مقاله با اندکی تلخیص تحت عنوان "سیری در ترجمه های ادبی بازنگری شده فرانسه به فارسی" در فصلنامه مترجم، سال پانزدهم، شماره چهل و سوم، بهار ۱۳۸۵ منتشر شده است.

مترجمان در برگردان متون و بویژه متون ادبی از سلیقه‌ها و تجربیات متفاوتی برخوردارند: اگر متنی را برای ترجمه به تعدادی مترجم اعم از کارآموده یا تازه کار بسپاریم، به همان تعداد ترجمه متفاوت دریافت خواهیم داشت و احتمال اینکه دو مترجم ترجمه واحدی را از آن متن ارائه کنند تقریباً صفر است. حتی اگر مترجمی متنی را با رعایت فاصله زمانی مکرراً ترجمه کند، هر ترجمه جدید او با ترجمه قبلی اش تفاوت‌هایی خواهد داشت.

چنانچه به فهرست آثار و قطعات ادبی که تاکنون از فرانسه به فارسی یا بالعکس برگردانده شده است نظری بیفکنیم، می‌بینیم که اغلب آنها فقط یک بار و توسط یک نفر ترجمه شده است و تنها در موارد معدودی از یک اثر یا قطعه مهم دو یا بیش از دو ترجمه وجود دارد. وقتی تنها یک ترجمه از اثری در دسترس خواننده باشد و ترجمه دیگری از آن ارائه نشده باشد، وی به همان ترجمه اولیه بسنده می‌کند چرا که ملاکی برای اظهار نظر درباره صحت ترجمه و روانی و زیبایی آن در اختیار ندارد و چنین ترجمه‌ای ممکن است حتی بارها و بارها به همان صورت اولیه و بدون تجدید نظر به چاپ برسد. چیره دستی مترجم در جمله پردازیهای زبان مقصد نیز گاه ظاهراً رضایت کامل خواننده را تامین و نیاز وی را تا مدتها و لااقل تا قبل از انتشار ترجمه ای دیگر مرتفع می‌کند! در اینجا بد نیست به بخشی از قطعه شعر "موسیقی" اثر بودلر شاعر نامدار فرانسوی اشاره کنیم که توسط مترجم معروف شجاع الدین شفا در سال ۱۳۳۰ با الفاظی زیبا به فارسی برگردانده شده است:

#### LA MUSIQUE

La musique souvent me prend comme une mer !

Vers ma pâle étoile.

Sous un plafond de brume ou dans un vaste éther.

Je mets à la voile ;

La poitrine en avant et les poumons gonflés

Comme de la toile,

J'escalade le dos des flots amoncelés

Que la nuit me voile.

Charles BAUDELAIRE, *Les Fleurs du mal*.

موسیقی

هر وقت نوای موسیقی میشنوم، بی اختیار چنین می‌پندارم که در دریایی پهناور بگردش درآمده‌ام. خیال میکنم که در میان مه و ابری غلیظ یا در فضایی شفاف، بر کشتی نشسته‌ام تا با سینه‌ای که همچون بادبان کشتی از باد دریایی انباشته شده، در تاریکی شب از امواج متلاطم دریا بگذرم و بسوی ستاره آرزوی خود روم<sup>۱</sup>.

منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان، ترجمه شجاع الدین شفا،

بنگاه مطبوعاتی صفیعلی‌شاه، ۱۳۳۰، ص. ۱۶۰.

<sup>۱</sup> - در این مقاله، رسم الخط مترجمان به همان صورتی که در ترجمه هایشان آمده منعکس شده است.

بد نیست برای آگاهی یافتن از میزان درستی این ترجمه زیبا و خواننده پسند و وفاداری مترجم آن، متن ترجمه را بار دیگر به فرانسه برگردانیم و متن حاصل را با اصل آن مقابله کنیم:

### La Musique

Quand j'entends [la mélodie] de la musique, j'imagine involontairement me promener dans une vaste mer ; [voyageant] en bateau à travers une brume profonde ou dans un espace transparent pour passer, par l'obscurité de la nuit, à travers les flots agités de la mer, comme la voile d'un bateau, gonflée du vent de mer afin de m'en aller vers l'étoile de mon espoir.

چنانکه مشهود است مترجم محترم سلیقه ای و آزادانه عمل کرده و بدون توجه به سبک و سیاق کلام شاعر بیشتر کوشیده است با جمله پردازیهای زیبا نظر خواننده فارسی زبان را به نثر خود جلب کند. تصور کنید اگر در سالهای بعد ترجمه های دقیقتری از این قطعه منتشر نمی شد، خواننده چگونه می توانست به سبک و مفهوم کلام شاعر پی ببرد!

### ترجمه ۲

موسیقی چه بارها که چو دریایی مرا برمی گیرد! بسوی ستاره پریده رنگم، در زیر طاق مه و در اثری پهناور، لنگر می گشایم؛ سینه بجلو و ریه ها انباشته، چون بادبانی، موجهای پشته پشته را، که شب از نظرم پنهان می دارد، درمی نوردم.

ملال پاریس و برگزیده ای از گلهای بدی، ترجمه محمد علی ندوشن،  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص. ۱۹۴

### ترجمه ۳

موسیقی بارها مرا چون دریائی بر میدارد و بسوی ستاره ای پریده رنگ می برد  
در زیر بامی از مه و ابر یا در فضائی پهناور لنگر می اندازم.  
سینه به پیش و ریه ها انباشته از هوا، همچون بادبانی  
از پشت توده امواج که شب از دیده ام پنهان میدارد، ره می سپرم.

بنیاد شعر نو در فرانسه، ترجمه حسن هنرمندی،  
کتابفروشی زوار، ۱۳۵۰، ص. ۲۰۲

### ترجمه ۴

چه بسا که موسیقی چو دریا می فریبد مرا!  
به زیر بام مه یا اثر پهناور، سوی ستاره بی رنگم، بادبان بر می افرازم.  
سینه به جلو، ریه پر هوا، همچو بادبان  
از پس پشته های موج که شب پنهان می دارد از نظرم، ره می سپرم

گلهای رنج (گزیده اشعار)، ترجمه محمدرضا پارسایار،  
انتشارات هرمس، ۱۳۸۰، ص. ۸۸

مقایسه ترجمه های فوق لزوم ترجمه دوباره برخی از آثار و قطعات ادبی را بوضوح آشکار می سازد. تعداد قابل توجهی از مترجمان متعهد خود به این مساله واقفند و اگر ناشران به آنها

امکان تجدید نظر در ترجمه هایشان را بدهند از این موضوع استقبال می کنند ولی چنانچه این مهم برای عده ای میسر نشد آیا دیگران باید در ارائه ترجمه ای دوباره بی تفاوت و غافل بمانند؟ بی شک هر چه اثری ارزشمندتر و در سطح جهان معروفتر باشد، به همان نسبت مترجمان بیشتری برای ترجمه آن رغبت نشان می دهند. در این صورت تلاش مترجم یا مترجمان جدید باید به نحوی باشد که اولاً در جهت رفع معایب احتمالی ترجمه قبلی بکوشند، ثانیاً جمله های روانتر و معادلهای بهتری در مقایسه با ترجمه قبلی ارائه کنند و سرانجام با روزآمد کردن زبان ترجمه مطابق با نیاز و توقعات زمانه خود عمل نمایند. از جمله دلایل موجه و پسندیده دیگر برای ترجمه دوباره آثار مهم، اقناع نشدن برخی مترجمان از ترجمه یا ترجمه های پیشین و دلبستگی آنان به متن اصلی و سعی در ارائه ترجمه ای شفافتر و گاهاً هنرمندانه تر است. بی جهت نیست که برای نمونه قرآن مجید تا بحال صدها بار به فارسی برگردانده شده است<sup>۱</sup> و این روند همچنان ادامه دارد.

به همین منوال پر واضح است که برای بعضی از قطعه های ادبی و آثار برتر جهان نیز بیش از یک ترجمه باید در زبان فارسی وجود داشته باشد. سید محمد علی جمالزاده نویسنده و مترجم پرآوازه در پایان یکی از ترجمه هایش نوشته است: "هیچ عیبی ندارد که نوشته های خوب ( چنانکه در فرنگستان مرسوم است و در سوابق ایام در نزد خودمان هم کم دیده نشده است ) چندین بار به ترجمه برسد تا تعداد بیشتری از هموطنانمان با افکار و طرز شیوه داستان نویسی استادان بزرگ غیر ایرانی هم آشنایی بیشتری حاصل نمایند"<sup>۲</sup>.

اینک به ذکر نمونه هایی بسیار کوتاه از ترجمه دوباره چند اثر ادبی به قلم مترجمان گوناگون می پردازیم و خواهیم دید که چگونه هر ترجمه دوباره تلاشی متفاوت در بازآفرینی زبان مبدا است:

Mais ce qui me surpris le plus, ce fut de voir au fond de la salle, sur les bancs qui restaient vides d'habitude, des gens du village assis et silencieux comme nous, le vieux Hauser avec son tricorne, l'ancien maire, l'ancien facteur et puis d'autres personnes encore ...

Alphonse DAUDET, *Contes du lundi*.

### ترجمه ۱

از این حال در عجب شدم و چون دیدم معمربین و منتقدین و شهردار سابق و نامه رسان پست مهموم و مغموم در روی نیمکتهای پایین کلاس که همیشه خالی میماند نشسته اند ... یکباره مبهوت و نگران گردیدم.

"آخرین روز درس"، ترجمه اقبال یغمایی،

<sup>۱</sup> - تنها در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد بالغ بر پانصد ترجمه فارسی از قرآن مجید وجود دارد.

<sup>۲</sup> - *قصه ها بسیر رسید*، سید محمد علی جمالزاده، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۷، ص. ۳۱۵.

مجله **نیما**، شماره ۲، سال سوم، اردیبهشت ۱۳۲۹، ص. ۱۱۰.

## ترجمه ۲

آنچه بیشتر از همه اسباب تعجب شد این بود که دیدم روی نیمکتهای بیخ اطاق که عموماً خالی می ماند اهالی قصبه و از جمله فراش سابق پستخانه و کدخدای قدیمیمان و بابا "هوسر" با آن کلاه سه شقه اش شانه بشانه صم و بکم نشسته اند. همه ماتمزده و مغموم بنظر میآمدند.

"آخرین درس"، ترجمه سید محمد علی جمالزاده،

**داستانهای برگزیده**، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶، ص. ۱۹۳.

\* \* \* \* \*

Les nuages couraient sur la lune enflammée  
Comme sur l'incendie on voit fuir la fumée,  
Et les bois étaient noirs jusqu'à l'horizon ...  
La girouette en deuil criait au firmament...  
J'aperçus tout à coup deux yeux qui flamboyaient,  
Et je vois au delà quatre formes légères...  
Le père était debout, et plus loin, contre un arbre,  
Sa louve reposait, comme celle de marbre  
Qu'adoraient les Romains, et dont les flancs velus  
Couvraient les demi-dieux Rémus et Romulus.

Alfred DE VIGNY, *La Mort du loup*.

## ترجمه ۱

ابرها از روی ماه شعله ور میگذاشتند. همچون دودی که از روی حریق میگریزد. جنگلها تا دامن افق تیره و سیاه بودند... بادنمای سوگوار در آسمان فریاد می کشید... ناگهان دو چشم دیدم که از آنها آتش زبانه میکشید. و در آنسوی او چهار پیکر سبک دیدم... گرگ نر ایستاده بود و دورتر از او، در پای یک درخت، ماده گرگش آرمیده بود، همچون گرگ مرمینی که رومیان می پرستیدند و در زیر شکم خود نیمه خدایان "رموس" و "رمولوس" را پرورش میداد.

قطعه "مرگ گرگ"، ترجمه بهرام فره وشی،

مجله **نیما**، سال هفتم، شماره سوم، خرداد ۱۳۳۳، ص. ۱۳۳.

## ترجمه ۲

ابرها، چون دودی که از حرقی برخیزد و بگریزد، با شتاب از روی قرص آتشین ماه میگذاشتند. جنگلها تا دامن افق همه غرق تاریکی و سیاهی بودند... پرنده ای فریادی غم انگیز در آسمان سر داده بود... نگاهم بدو چشم افتاد که در تاریکی میدرخشید. و اندکی دورتر از آنها، چهار هیکل... گرگ نر بر پای ایستاده بود، و اندکی دورتر از او در کنار درختی، ماده گرگ چون گرگ مرمینی که رومیان قدیم پرستش میکردند و رموس و رمولوس نیمه خدا از پستانهای او شیر میخوردند در خواب رفته بود.

قطعه "مرگ گرگ"، ترجمه شجاع الدین شفا،

منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان، کتابفروشی صفیعلی‌شاه، ۱۳۳۰، ص. ۱۲۰.

## ترجمه ۳

ابرها، مانند دودی که از حریق برخیزد، بر قرص فروزان و تابناک ماه میدویدند، و جنگلها تا کرانه افق سیاه بود... از فراز آسمان، آوای محزون بادنمائی شنیده می شد... در تاریکی دو چشم شرربار، و از پس آن چهار پیکر

جلد و چابک دیدم... گرگ نر ایستاده، و اندکی دور از او، کنار درختی گرگ ماده، مانند آن گرگی که رومیان کهن می پرستیدند، و **رومولوس** و **رموس** نیم خدایان رومی را شیر میداد، خفته بود.  
 قطعه "مرگ گرگ"، ترجمه نصرالله فلسفی،  
*اشعار منتخب از شاعران رمانتیک فرانسه*، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱، ص. ۲۰۹.

\* \* \* \* \*

Calypso se réjouissait d'un naufrage qui mettait dans son île le fils d'Ulysse, si semblable à son père. Elle s'avance vers lui; et, sans faire semblant de savoir qui il est:

- D'où vous vient - lui dit-elle - cette témérité d'aborder en mon île? Sachez, jeune étranger, qu'on ne vient point impunément dans mon empire.

Elle tâchait de couvrir sous ces paroles menaçantes la joie de son coeur, qui éclatait malgré elle sur son visage.

Télémaque lui répondit:

- O vous, qui que vous soyez, mortelle ou déesse (quoique à vous voir on ne puisse vous prendre que pour une divinité), seriez-vous insensible au malheur d'un fils, qui, cherchant son père à la merci des vents et des flots, a vu briser son navire contre vos rochers?

- Quel est donc votre père que vous cherchez? - reprit la déesse.

- Il se nomme Ulysse - dit Télémaque - c'est un des rois qui ont, après un siège de dix ans, renversé la fameuse Troie. Son nom fut célèbre dans toute la Grèce et dans toute l'Asie, par sa valeur dans les combats et plus encore par sa sagesse dans les conseils. Maintenant, errant dans toute l'étendue des mers, il parcourt tous les écueils les plus terribles. Sa patrie semble fuir devant lui. Pénélope, sa femme, et moi, qui suis son fils, nous avons perdu l'espérance de le revoir. Je cours, avec les mêmes dangers que lui, pour apprendre où il est. Mais que dis-je? peut-être qu'il est maintenant enseveli dans les profonds abîmes de la mer.

FÉNELON, *Les Aventures de Télémaque*<sup>1</sup>.

ترجمه ۱

باری **کالیپ سو** بسیار مشعوف آنطوفان و ممنون آنطغیان شده بود که **تلماک** را که بسی شبیه پیدر خویش بود بجزیره او انداخته از شدت شوق روی بدو شتافته ولی ظاهرا از شناسائی او تغافل ورزیده محض اینکه شعف قلبی و اشتیاق باطنی خود را بپوشاند با خطاب عتاب آمیز گفت ایجان غریب بچه جرات پای در مملکت من نهادی و حال آنکه هیچکس بی سیاستی قدم در اینمملکت نگذاشته **تلماک** گفت ای کسیکه مرا مخاطب نموده و از تهدید خود دل مرا ربوده ندانم چشمنده موت هستی یا دوام دنیا را پا بستی هر که هستی هستی اگر چه سیمایت دلالت بر خدائیت کند آیا نمیدانی حالت سخت و شوری بخت پسریرا که پدر خود را در میان بادها و امواج میجوید و کشتی او از سنگهای جزیره شما شکسته و بهیچوجه اثری بر شما نمیکند رب النوع گفت نام پدر شما که در جستجوی او هستید چیست **تلماک** گفت نام او **اولیس** است و از سلاطینی است که پس از ده سال محاصره شهر **تروا** را خراب نمود و اگر چه جرات و پای ثباتش در جنگ بسی بود ولی بیشتر بواسطه عقل و تدبیر پر تاثیرش در تمام یونان و آسیا معروف شد و حال با آنکه در جمیع بحار سرگردان و از خطرات عظیمه حیرانست گویا وطن از او گریزانست و لهدا من پسر اویم و **پنلپ** زوجه او

<sup>1</sup> - کتاب *ماجراهای تلماک* تاکنون پنج بار به فارسی ترجمه شده است. سوای علیخان ناظم العلوم و میرزا آقاخان کرمانی، اقبال یغمایی و محمد قاضی و میرجلال‌الدین کزازی نیز این کتاب را ترجمه کرده اند.

از دیدن او مایوس و با حسرت و اندوه مانوس گشته ایم و حال من در جستجوی او خود را بدین خطرها انداخته ام اگر چه ندانم او در گردابهای عمیق دریا پنهان گشته یا در عالم حیات متحیر و سرگشته است<sup>۱</sup>

سرگذشت تلماک، ترجمه علیخان ناظم العلوم،

تهران، (بی نا) ۱۳۰۴ هجری قمری، ص. ۹.

## ترجمه ۲

کالیسو از این که توفان کشتی پسر اولیس و منتر را شکسته بود، و آن دو را به کنار جزیره وی افکنده بود رضا و شاد بود. به آنها نزدیک شد چنان نمود که تلماک را نشناخته، به او گفت: از کجا می آیی و به کدام جرات پا در جزیره من نهاده ای؟ ای جوان ناآشنا، آگاه باش ناشناسی که بی اجازت من به این جا درآید بی عقوبت نمی ماند. کالیسو با این درشت گوییها و تلخ گفتاریها شور و شعفی را که از دیدار پسر اولیس در دلش بر پا شده بود پنهان می کرد!

تلماک جواب داد: هر که می خواهی باش، دشمن جان من یا الهه ای مهربان؛ به اعتقاد من هر کس ترا ببیند باور می کند که از خدایی در تو نشانهاست. به هر روی، آیا می توانی به حال جوان شوریده بخت و سرگردانی که به امید یافتن پدرش راه سفر دریایی را پیش گرفته و امواج خروشان کشتی او را به صخره های جزیره تو فرو کوفته و در هم شکسته است، نپردازی و دلداریش ندهی؟

الهه گفت: نام پدرت که به جستجوی او خویش را سرگردان دریاها کرده ای چیست؟

تلماک جواب داد: پدرم اولیس نام دارد. او یکی از پادشاهان یونان زمین است که تروا را پس از ده سال محاصره و نبرد گشودند. دلیری و بی باکی وی، از آن برتر و والاتر تدبیر و خردمندیش او را در سراسر یونان و آسیا زبانزد مردمان کرده است. اکنون از بخت بد در دریاها بی کران سرگردان شده، و شاید هر روز به بلاهای توان فرساتر و جان کاه تر از مصیبتهای زمانهای گذشته گرفتار گردد. چنان می نماید که وطنش پیوسته از او دورتر می گردد. من به هر کجا که خطر بکشاندم می روم، شاید بیابمش. چه می دانم، چه می گویم، شاید اکنون در غرقابی مهیب مدفون شده باشد.

تلماک، ترجمه اقبال یغمایی،

انتشارات توس، ۱۳۶۷، صص. ۲۶-۲۷.

\* \* \* \* \*

Maître Corbeau, sur un arbre perché,  
Tenait en son bec un fromage.  
Maître Renard, par l'odeur alléché,  
Lui tint à peu près ce langage:  
«Hé! bonjour, Monsieur du Corbeau,  
Que vous êtes joli! que vous me semblez beau!  
Sans mentir, si votre ramage  
Se rapporte à votre plumage,  
Vous êtes le phénix des hôtes de ces bois. »  
A ces mots le Corbeau ne se sent pas de joie;  
Et, pour montrer sa belle voix,  
Il ouvre un large bec, laisse tomber sa proie.  
Le Renard s'en saisit, et dit: « Mon bon Monsieur,  
Apprenez que tout flatteur  
Vit aux dépens de celui qui l'écoute.

<sup>۱</sup> - چنانکه از متن فوق پیداست، در سرتاسر این ترجمه به شیوه قدما از علائم نقطه گذاری استفاده نشده است!

Cette leçon vaut bien un fromage, sans doute. »  
 Le Corbeau, honteux et confus,  
 Jura, mais un peu tard, qu'on ne l'y prendrait plus.

LA FONTAINE, *Fables*, Livre I, 2

### ترجمه ۱

<p>به منقار بگرفته قدری پنیر          به پیش آمد و مدح او برگزید          که آئی مرا در نظر شوخ و شنگ!          بمانند پرهای زیبای تو!          بر این مرغها جمله سرور بودی!"          ز شادی بیاورد خود را بیاد          شکارش بیفتاد و روبه ربود          که هر کس بود چرب و شیرین زبان          که بر گفت او گوش دارد بسی          گرفتم پنیر ترا از دهان!"          قطعه "کلاغ و روباه"، ترجمه ایرج میرزا</p>	<p>کلاغی، به شاخی شده جایگیر          یکی روبهی بوی طعمه شنید          بگفتا: "سلام ای کلاغ قشنگ!          اگر راستی بود آوای تو          در این جنگل اکنون سمندر بودی          ز تعریف روباه شد زاغ، شاد          به آواز خواندن دهان چون گشود          بگفتا که: "ای زاغ اینرا بدان          خورد نعمت از دولت آن کسی          هم اکنون بچربی نطق و بیان</p>
---	--

### ترجمه ۲

<p>به دهن برگرفت و زود پرید          که از آن می گذشت روباهی          رفت پای درخت و کرد آواز          چه سری، چه دمی، عجب پایی          نیست بالاتر از سیاهی رنگ          نبدی بهتر از تو در مرغان          تا که آوازش آشکار کنند          روبهک جست و طعمه را بر بود          قطعه "کلاغ و روباه"، ترجمه حبیب یغمایی</p>	<p>زاغکی قالب پنیری دید          بر درخت نشست در راهی          روبه پرفریب و حیلت ساز          گفت: به به چقدر زیبایی          پرو بالت سیاه رنگ و قشنگ          گر خوش آواز بودی و خوش خوان          زاغ می خواست قار قار کند          طعمه افتاد چون دهان بر گشود</p>
---	---

### ترجمه ۳

<p>دید بنشسته است بر شاخی کلاغ          زیر منقارش پنیری تازه داشت          کاش بود این لقمه اندر کام من          گفت پس با وی که: ای عالیجناب          وه! چه مهر وئی چه شوخ و دلبری          پر و بال توست این یا مشک ترا!          گر برندم سر نمی گویم خلاف          داشتی بانگ خوش و آواز خوش</p>	<p>بامدادان رفت روباهی به باغ          نشئه و شادی بی اندازه داشت          گفت در دل روبه پرمکر و فن          بازبانی چرب و با صد آب و تاب          از همه مرغان این بستان سری          این چنین زیبا ندیدم بال و پر          خود تو دانی من نیم اهل گزاف          گر تو با این بال و این پرواز خوش</p>
--	---



شهره چون سیمرخ و عنقا می شدی	ساکن اقلیم بالامی شدی
غره شد بر خود کلاغ خود پسند	خودپسند آسان فتد در دام و بند
تا که منقار از پی خواندن گشاد	لقمه چرب از دهانش اوفتاد
نغمه چون سر داد در شور و حجاز	کرد شیرین کام رند حيله ساز
شد نصیب آن محیل نابکار	طعمه ای آنسان لذیذ و آبدار
گشت چون روبه ز حیلت کامکار	داد اندرزی چو در شاهوار
گفت هر جا خودپرستی ساده است	چاپلوسی بر درش استاده است
آن تملق پیشه رند هوشمند	نان خورد از خوان مرد خودپسند

قطعه "کلاغ و روباه"، **قصه های لافونتن**، ترجمه تیر سعیدی،  
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۶۷، ص. ۷۱.

\* \* \* \* \*

L'amour est la cause de nos maux les plus cuisants. Ecoute, étranger : Je suis allé dans ma jeunesse, à Trézène, en Argolide, et j'y ai vu un myrte d'une grosseur prodigieuse, dont les feuilles étaient couvertes d'innombrables piqûres. Or, voici ce que rapportent les Trézéniens au sujet de ce myrte : La reine Phèdre, du temps qu'elle aimait Hippolyte, demeurait tout le jour languissamment couchée sous ce même arbre qu'on voit encore aujourd'hui. Dans son ennui mortel, ayant tiré l'épingle d'or qui retenait ses blonds cheveux, elle en perçait les feuilles de l'arbuste aux baies odorantes. Toutes les feuilles furent ainsi criblées de piqûres. Après avoir perdu l'innocent qu'elle poursuivait d'un amour incestueux, Phèdre, tu le sais, mourut misérablement. Elle s'enferma dans sa chambre nuptiale et se pendit par sa ceinture d'or à une cheville d'ivoire. Les dieux voulurent que le myrte, témoin d'une si cruelle misère, continuât à porter sur ses feuilles nouvelles des piqûres d'aiguilles. J'ai cueilli une de ces feuilles ; je l'ai placée au chevet de mon lit, afin d'être sans cesse averti par sa vue de ne point m'abandonner aux fureurs de l'amour et pour me confirmer dans la doctrine du divin Epicure, mon maître, qui enseigne que le désir est redoutable. Mais à proprement parler, l'amour est une maladie de foie et l'on n'est jamais sûr de ne pas tomber malade.

Anatole FRANCE, *Thaïs*.

### ترجمه ۱

عشق علت شدیدترین بدبختیهای ماست. گوش بده حکایتی برای نقل کنم:  
در ایام جوانی سفری به "طرزین" که در "آرگول" واقعست رفتم در آنجا درخت مورد بسیار زیادی دیدم که تمام برگهایش سوراخ سوراخ بود و اهالی ترزین [!] راجع به ایندرخت چنین حکایت میکنند:  
که ملکه **فدر** وقتیکه عاشق **هیپولیت** بود روزها در زیر همین درخت با غم و غصه میخوابید در عالم افسردگی اکثر سنجاق طلائیرا که بموهای بورش بود درآورده و برگهای این درخترا که میوه های معطر داشت سوراخ سوراخ میکرد و این تنها وسیله رفع یک آهنگی حیاتش بود کم کم تمام برگهای درخت سوراخ شد پس از آنکه هیپولیت پسر شوهر بیگنااهش را که تا آن درجه طرف عشق خائنه اش بود بکشتن داد خودش هم بطوری که میدانی با کمال ذلت درگذشت باین معنی که وارد حجله زفافش شده و با کمر بند طلائیش خود را بمیخ عاجی آویخت.

خدایان اراده نمودند که این درخت مورد که شاهد یک چنین فاجعه هولناکی بوده همیشه برگهایش سوراخ سوراخ بمانند. من یکی از این برگها را چیده و در بالین خود گذاشته ام تا همیشه منظره این برگ سبب تنبه باشد و هیچوقت خود را تسلیم مصائب و بدبختی های عشق نکم و در طریقه **ایبقورس** بزرگ ثابت و مستقیم بمانم و تعلیم استاد بزرگ را که میفرماید از میل و خواهش نفس باید احتراز کرد نصب العین قرار دهم - ولی این را هم باید گفت که عشق یک مرض کبدی محسوب است و هیچکس نمیتواند یقین داشته باشد که روزی مریض نخواهد شد.

**تائیس**، ترجمه قاسم غنی، (بی نا)، ۱۳۰۸، ص. ۴۱.

### ترجمه دوم

عشق دلیل شدیدترین بدبختی های ماست. گوش کن تا حکایتی برایت تعریف کنم: در روزگار جوانی سفری به تریزین واقع در آرگول داشتم. در آنجا درخت سدر پر شاخ و برگی را دیدم که تمام برگ هایش سوراخ، سوراخ بود. اهالی در مورد این درخت چنین می گفتند:

"زمانی که ملکه فدر، دل در گرو عشق هیولیت داشت، روزها با غم و اندوه زیر همین درخت می خوابید و در عالم افسردگی و دلسردی غالباً سنجاق زرینی را که به موهای طلایی رنگش زده بود، بیرون می کشید و برگ های این درخت را که میوه های معطری داشت، سوراخ، سوراخ می کرد، چون این تنها تنوع در زندگی یکنواختش بود. به تدریج تمام برگ های درخت سوراخ شد. بعد از آن هیولیت، ناپسری بیگناهی را که آن قدر مورد عشق خائنه اش بود، به کشتن داد و همانگونه که می دانی، خودش نیز در کمال ذلت و بدبختی مرد، یعنی پس از ورود به حجله ی زفاف، خود را با کمر بند طلاش حلق آویز کرد"

آنگاه خدایان اراده کردند، برگ های این درخت که شاهد چنین فاجعه ی هولناکی بودند تا ابد سوراخ، سوراخ بمانند. من برگی از این درخت چیده و در بالین خود گذاشته ام تا همیشه دیدن آن باعث عبرتم باشد، هیچ گاه خود را تسلیم دردها و رنج های عشق نکم و در طریقت **ایبقورس** بزرگ ثابت قدم بمانم و تعلیم این استاد بزرگ را که می فرماید: "از امیال و خواهش های نفسانی، دوری باید جست" سرلوحه ی اعمال خویش قرار دهم. البته ناگفته نماند که عشق یک نوع بیماری است و هیچ کس نمی تواند مطمئن باشد که روزی بیمار نشود.

**تائیس**، ترجمه آرژنگ خرسندی، انتشارات جامی، ۱۳۸۳، ص. ۵۰.

\* \* \* \* \*

Le ciel est, par-dessus le toit,  
Si beau, si calme !  
Un arbre, par-dessus le toit,  
Berce sa palme.  
La cloche, dans le ciel qu'on voit,  
Doucement tinte.  
Un oiseau sur l'arbre qu'on voit  
Chante sa plainte.  
Mon Dieu, mon Dieu, la vie est là,  
Simple et tranquille.  
Cette paisible rumeur-là  
Vient de la ville.  
Qu'as-tu fait, ô toi que voilà  
Pleurant sans cesse,  
Dis, qu'as-tu fait, toi que voilà,  
De ta jeunesse ?

Paul VERLAINE, *Sagesse, III, 6.*

## ترجمه ۱

بر فراز بام خانه  
 آسمان آرام و آبی  
 تکدرختی بر فشانده  
 شاخ و برگ آفتابی  
 بانگ ناقوس انعکاس افکنده سنگین  
 در سکوت آسمانها  
 بر درخت بام، مرغی  
 ناله ها سر داده تنها  
 زندگی آنجاست، آنجا  
 بازوان بر من گشاده  
 نغمه ای از شهر خیزد  
 نغمه ای آرام و ساده

پرسم از خود:  
 "ای که عمری گریه کردی  
 بازگو آخر چه کردی؟  
 بازگو آخر جوانی را چه کردی!"

قطعه "آسمان، بر بام خانه"، ترجمه نادر نادرپور، دیوان

## ترجمه ۲

آسمان بر فراز بام  
 چه آبی، چه آرام است.  
 شاخه ها بر فراز بام  
 آهسته به خواب می روند.  
 ناقوسی که در آسمان پیداست  
 به آرامی می نوازد.  
 مرغکی که روی درخت است  
 ناله کنان نغمه می سراید.

خدای من، خدای من، زندگی آنجاست،  
 ساده و آرام.  
 این زمزمه دلپذیر  
 از شهر می آید.

ای آنکه آنجا  
پیوسته می گری،  
ای آنکه آنجایی، بگو،  
با جوانی خویش چه کرده ای؟

قطعه "با جوانی خویش چه کرده ای؟"، ترجمه اسماعیل دولتشاهی،  
مجله سخن، دوره ۱۶، آذر ۱۳۴۵، ص. ۱۰۴۸.

### ترجمه ۳

آسمان بر فراز بام،  
چه آبی و آرام است!  
درختی بر فراز بام،  
شاخ و برگ می افشاند.  
ناقوس در آسمان،  
آرام طنین می افکند.  
بر سر آن درخت،  
پرنده شکوه سر می دهد.  
خدایا، زندگی آنجاست،  
بسی ساده و آرام.  
این همه دلتشین،  
از شهر به گوش می رسد.  
آخر بگو چه کرده ای،  
ای که همواره گریانی؟  
آخر بگو چه کرده ای،  
با روزگار جوانی؟

قطعه "آسمان بر فراز بام"، ترجمه محمد رضا پارسایار،  
در نیمه راه بوزخ، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۳، ص. ۵۴.

\* \* \* \* \*

Comme le petit prince s'endormait, je le pris dans mes bras, et me remis en route. J'étais ému. Il me semblait porter un trésor fragile. Il me semblait même qu'il n'y eût rien de plus fragile sur la Terre. Je regardais, à la lumière de la lune, ce front pâle, ces yeux clos, ces mèches de cheveux qui tremblaient au vent, et je me disais : ce que je vois là n'est qu'une écorce. Le plus important est invisible ...

A. DE SAINT-EXUPÉRY, *Le Petit Prince*.

### ترجمه ۱

چون شازده کوچولو به خواب می رفت او را در بغل گرفتم و باز براه افتادم. نگران بودم. به نظرم چنین می آمد که حامل گنجینه ای آسیب پذیرم. حتی احساس می کردم که در روی زمین آسیب پذیرتر از بار من هیچ

باری نبوده است. در پرتو مهتاب، به آن پیشانی پریده رنگ، به آن چشمان بهم رفته و به آن حلقه های گیسو که با وزش نسیم می لرزیدند نگاه می کردم و با خود می گفتم: آنچه به ظاهر می بینم قشری بیش نیست. اصل به چشم نمی آید ...

**شازده کوچولو**، ترجمه محمد قاضی،

انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۵۶، ص. ۹۴.

### ترجمه ۲

وقتی شازده کوچولو به خواب رفت او را بغل کردم و دوباره راه افتادم. حس می کردم سخت هیجان زده و آشفته ام. حس می کردم دارم گنج بسیار ظریف و شکننده ای را با خود حمل می کنم. حتی به نظرم می رسید در تمام روی زمین چیزی آسیب پذیرتر از آن نیست. در روشنایی مهتاب به پیشانی پریده رنگ، چشمان بسته، و حلقه های زلفش که با وزش نسیم تکان می خوردند نگاه می کردم؛ با خود گفتم: "این که می بینم چیزی جز پوست نیست. آنچه از همه مهمتر است دیده نمی شود..."

**شاهزاده کوچولو**<sup>۱</sup>، ترجمه محمد تقی بهرامی حران،

نشر جامی، ۱۳۷۲، ص. ۸۳.

### ترجمه ۳

چون خوابش برده بود بغلش کردم و راه افتادم. دست و دلم می لرزید. انگار چیز شکستنی بسیار گران بهایی را روی دست می بردم. حتا به نظرم می آمد که تو تمام عالم چیزی شکستنی تر از آن به هم نمی رسد. تو روشنی مهتاب به آن پیشانی رنگ پریده و آن چشم های بسته و آن طره های مو که باد می جنباند نگاه می کردم و تو دلم می گفتم: "آنچه می بینم یک صورت ظاهر بیش تر نیست. چیزیش را که مهم تر است به چشم نمی شود دید..."

**مسافر کوچولو**<sup>۲</sup>، ترجمه احمد شاملو،

انتشارات آگاه، ۱۳۷۶، ص. ۸۵.

### ترجمه ۴

داشت خوابش می برد. او را در بغل گرفتم و باز به راه افتادم. متقلب شده بودم. به نظرم می آمد که گنجینه ظریفی در بغل دارم. حتی به نظرم می آمد که چیزی از آن ظریف تر بر روی زمین نیست. در پرتو مهتاب، به آن پیشانی پریده رنگ، به آن چشمهای خواب رفته، به آن طره های مو که در باد می لرزید نگاه می کردم و با خود می گفتم: "آنچه من می بینم فقط صورت ظاهر است، مهمترین چیز از نظر پنهان است..."

**شازده کوچولو**، ترجمه ابوالحسن نجفی،

انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۹، ص. ۱۰۹.

چنانکه از ترجمه های فوق پیداست، برگردان دوباره آثار با ارزش را نباید خیانت به مترجم قبلی تلقی کرد. ترجمه دوباره اگر در مواردی ضروری نیز نباشد، حداقل ذوق و سلیقه مترجمان مختلف را در برگردان مطالب منعکس می سازد و به خواننده حق انتخاب و امکان بیشتری برای قضاوت درباره نوع نوشته می دهد.

<sup>۱</sup>- این ترجمه از طریق زبان انگلیسی صورت پذیرفته است.

<sup>۲</sup>- این کتاب در چاپ سوم (1383) تحت عنوان **شازده کوچولو** منتشر شده است.

البته از آفت ترجمه مکرر نیز غافل نباید بود چرا که گاه ترجمه دوباره برخی آثار خواننده پسند صرفاً با انگیزه سودجویی و منفعت طلبی صورت می گیرد و این نوع ترجمه ها با ظاهری کمابیش چشم نواز روانه بازار کتاب می شود. شادروان کریم امامی معتقد بود: "ترجمه های مکرر از آثار کلاسیک و دشوار به سود خوانندگان و به سود فرهنگ است ولی نه آثار جدید و اغلب میان مایه [ زیرا ] از این نوع کتابها یک ترجمه خوب کافی است".<sup>۱</sup>

چون در این مقاله قصد نداشته ایم درباره ترجمه هایی از این سنخ بحث نماییم، تنها توجه خوانندگان را به این نکته جلب می کنیم که در مواردی ترجمه دوباره نه تنها به بهبود ترجمه نیانجامیده، بلکه گاهی نسبت به ترجمه نخستین از ارزش کمتری نیز برخوردار بوده است.<sup>۲</sup>

Une fois là-bas [=l'Amérique], mon oncle Jules s'établit marchand de je ne sais quoi, et il écrivit qu'il gagnait un peu d'argent et qu'il espérait pouvoir dédommager mon père du tort qu'il lui avait fait. Cette lettre causa dans la famille une émotion profonde. Jules, qui ne valait pas, comme on dit, les quatre fers d'un chien, devint tout à coup un honnête homme, un garçon de coeur, un vrai Davranche, intègre comme tous les Davranche.

Un capitaine nous apprit en outre qu'il avait loué une grande boutique et qu'il faisait un commerce important.

Une seconde lettre, deux ans plus tard, disait: "Mon cher Philippe, je t'écris pour que tu ne t'inquiètes pas de ma santé, qui est bonne. Les affaires aussi vont bien. Je pars demain pour un long voyage dans l'Amérique du Sud. Je serai peut-être plusieurs années sans te donner de mes nouvelles. Si je ne t'écris pas, ne sois pas inquiet. Je reviendrai au Havre une fois fortune faite. J'espère que ce ne sera pas trop long, et nous vivrons heureux ensemble..."

Cette lettre était devenue l'évangile de la famille. On la lisait à tout propos, on la montrait à tout le monde.

Guy de MAUPASSANT, *Contes normands*.

### ترجمه ۱

عمو ژول همینکه به آمریکا رسید فروشنده نمی دانم چه چیزی شد و بزودی نامه ای نوشت که درآمدش بدک نیست و امیدوار است به جبران اذیتهایی که به پدرم کرده است، از خجالت درآید. این نامه در تمام افراد خانواده تاثیری عمیق بخشید. ژول که به قول معروف یک پاپاسی نمی ارزید ناگهان مردی شرافتمند و پسری خوش قلب و یک "داوران" خلف و اصیل، مثل همه داورانهای دیگر شد.

غیر از آن، ناخدای یک کشتی هم به ما خبر داد که عمو ژول مغازه بزرگی به اجاره گرفته و تجارت مهمی دارد.

در نامه دوم که دو سال بعد رسید چنین نوشته بود:

"فیلیپ عزیزم، از آن جهت این نامه را به تو می نویسم که از سلامت من باخبر شوی و نگران حال من نباشی.

<sup>۱</sup> - فصلنامه پیام کتابخانه، سال اول، شماره اول، تابستان ۱۳۷۰، ص. ۱۶۶.

<sup>۲</sup> - نیز برای مثال بد نیست به ترجمه های گوناگون رمان *بینوایان* توسط این مترجمان نگاهی انداخته شود: یوسف اعتصام الملک (تحت عنوان *تیره بختان*)، حسینقلی مستعان، باقر پیروزی، محمد مجلسی، عنایت الله شکیبایور، ذبیح الله منصوری (با عنوان *ژان و ژان*)، گیورگیس آقاسی، فریدون کار و امیر اسماعیلی.

کار و بارم بحمدالله خوب است. فردا صبح به مسافرت دور و درازی به امریکای جنوبی می روم. شاید در آنجا، تا چند سال، نتوانم از حالات خود مطلع کنم. بنابر این اگر نامه نوشتم نگران مباش. بالاخره وقتی بارم را بستم به هاور باز خواهم گشت. امیدوارم این بازگشت بسیار به طول نینجامد و آن وقت با هم خوشبخت خواهیم زیست ..."

این نامه، انجیل مقدس خانواده شد. به هر مناسبتی می خواندند و به هر کس که پیش می آمد، نشان می دادند. داستان کوتاه "عمو ژول"، ترجمه محمد قاضی، **تپلی و چند داستان دیگر**، چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۸، ص. ۱۳۱.

### ترجمه ۲

وقتی به آنجا رسید، نمی دانم شروع به چه کسب و کاری کرد، ولی به ما نوشت که در آمد مختصری دارد، و امیدوار است بتواند جبران زبانی را که به پدر ما زده است بکند. این نامه در خانواده تاثیر عمیقی کرد، و ژول که کمترین ارزشی نداشت، ناگهان یک انسان شریف و یک پسر با عاطفه و یک داورانش مثل همه افراد فامیل شد. ناخدای یک کشتی به ما اطلاع داد که او دکان بزرگی اجاره کرده، و کارش مهم شده است. نامه دیگری دو سال بعد رسید که می گفت: "فیلیپ عزیز برای تو نامه نوشتم که نگران سلامتی من نباشی؟ من حال خوب است، کارها هم رونق دارد. فردا برای یک سفر طولانی به امریکای جنوبی می روم، و شاید چندین سال، بدون اینکه خبری به تو بدهم، آنجا بمانم. اگر برای تو نامه نوشتم نگران نشو. من بعد از آنکه سرمایه خوبی پیدا کردم، به هاور بر می گردم و امیدوارم خیلی طولانی نباشد و با هم به خوشبختی زندگی خواهیم کرد."

این نامه مثل انجیل برای خانواده مقدس شده بود، و آن را به هر مناسبتی می خواندند، و به همه مردم نشان می دادند.

داستان کوتاه "عموی من ژول"، ترجمه محمد علی یزدانبخش، **دوشیزه هاریت**، انتشارات میلاد، ۱۳۷۰، ص. ۱۶۴.

### ترجمه ۳

یک بار در آنجا، عمویم ژول نمی دانم در چه رشته ای شروع به فعالیت تجاری کرد و خیلی زود برای ما نوشت که مختصر پولی به دست آورده و امیدوار است بتواند خسارتی را که به پدرم وارد آورده جبران کند. این نامه در خانواده هیجان عمیقی برانگیخت و ژول که تا آن موقع به اصطلاح چهار شاهی نمی ارزید، ناگهان تبدیل به مرد شرافتمند و جوانی با احساس و درستکار و یک "داورانش" واقعی، مثل همه افراد خانواده "داورانش" شد. به علاوه یک فرمانده کشتی به ما اطلاع داد که وی مغازه بزرگی اجاره کرده و دست به تجارت مهمی زده است.

در نامه بعدی که دو سال بعد رسید، او به پدرم نوشته بود: "فیلیپ عزیزم، حال خوب است و برای اینکه نگران سلامت من نباشی این نامه را می نویسم. کارها هم به خوبی پیش می رود. من فردا عازم مسافرتی طولانی به امریکای جنوبی هستم. ممکن است سالها خبری از من به تو نرسد. اگر به تو نامه نوشتم، دلواپس نباش. من به محض اینکه ثروتی به چنگ بیاورم، به هاور بازخواهم آمد و امیدوارم که این کار به درازا نکشد و آنگاه در کنار هم خوشبخت خواهیم زیست."

این نامه برای افراد خانواده حکم کتاب مقدس را پیدا کرد. آنها هر لحظه آن را می خواندند و به همه نشان می دادند.

داستان کوتاه "عمو ژول"، ترجمه کوتوال انتقامی، **ماده موازل فی فی**، انتشارات پائیز، ۱۳۷۲، ص. ۲۰۲.

## ترجمه ۴

در آن سرزمین عمو ژول یک باری هم فروشنده یادم نیست چه شده بود که نوشت به زودی پول و پله ای به چنگ می آورد و امیدوارست تا در برابر کار ناشایستی که درباره پدرم روا داشته بود، پردازنده تاوان زیانکرد او باشد. این نامه در خانواده شور پر دامنه ای برانگیخت. عمو ژولی که به گفته پیشینیان همسنگ ساز و برگ سگی هم نمی ارزید، ناگهان به انسانی پاک دامن، پسری پاکدل، داورانشی راستین فرا روید و چون دیگر داورانش ها کم و کاست ناپذیر شد.

گذشته از آن کشتی بانی ما را آگاهانید که او فروشگاه بزرگی کرایه کرده و سرگرم داد و ستدی گران پایه است. دو سالی پس از آن، از دومین نامه اش چنین دستگیرمان می شد: "فیلیپ ارجمند، این نامه را از آن روی برایت گسیل می دارم، تا از تندرستی من که بی کم و کاست است، نگران نباشی. کار و بار من خیلی روبراهه. من فردا برای گشت و گذاری به آمریکای جنوبی می روم. چه بسا چند سالی در آن جا سر کردم، بی آن که نامه ای برایت بنگارم. اگر نامه ای برایت نوشتم، نگران نباش. یکباره پی می بری که با دارایی سرشار به هاور بازگشته ام. امید دارم که این رویداد دراز آهنگ نباشد و ما بتوانیم زندگی کامروایی با هم داشته باشیم..."

این نامه کتاب مقلان خانواده ما شد. آن را جا و بی جا می خواندند و به همه نشان می دادند.

داستان کوتاه "عمو ژول من"، ترجمه محمد علی عمرانی،

تنهایی، انتشارات هیرمند، ۱۳۸۱، ص. ۶۴.

<http://kamali.mshdiau.ac.ir>